

او نیز گذشت از این گذرگاه؛ به یاد ابراهیم نبوی

منبع: سایت زیتون، روز شنبه، مورخ: ۱۴۰۳/۱۰/۲۹

«طرح ژنریک و کم خطر عبدالکریم سروش. فیلسوف، جامعه‌شناس، اسلام‌شناس، هنرشناس، روان‌درمانگر که برخلاف آن یکی سروش، به جای استفاده دائمی از مولوی، گاهی هم از حافظ استفاده می‌کند. وی پس از دریافت دکترای داروسازی، به تحصیل در ادبیات و فلسفه پرداخت و به دلیل جوانی سال‌ها به مطالعه اشعار سهراب سپهری مشغول بود. با وجود مطالعه عمیق در مورد اشعار سهراب سپهری، همچنان به وی علاقه‌مند است. بسیاری، پس از اینکه وی سال‌ها به بررسی اندیشه سهراب سپهری پرداخت، متوجه حضور اندیشه در اشعار سپهری شدند.

او پس از تحصیل و تدریس در ایران، به کانادا مهاجرت کرد، بدون اینکه هیچ تخلف مالی بانکی داشته باشد. در آذرماه سال ۱۳۹۱، به دلیل غیبت غیرموجه از مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه اخراج شد. این اخراج هیچ ارتباطی به افکار او و پدرش نداشت و صرفاً به دلیل غیبت غیرموجه بود. همچنین قرار بود پدرش را هم به دلیل غیبت غیرموجه در ایران اعدام کنند، اما چون غیبت داشت، اعدام نشد.

کتاب‌ها: «در باب فلسفه تحلیلی با محوریت ویتگنشتاین»، «ترجمه رساله ویتگنشتاین»، «جستارهایی در فلسفه ویتگنشتاین»، «زبان و تصور در فلسفه ویتگنشتاین»، «بررسی نحوه دراز کشیدن ویتگنشتاین»، «جستار در باب دوخت پیژامه ویتگنشتاین»، «بقیه چیزها در مورد ویتگنشتاین»، «در سپهر سپهری»، «چگونه سپهری غول شد»، «فلسفه لاجوردی سپهری»، «اندیشه ارغوانی سپهری»، «سپهری هرگز نارنجی نبود»، «فلسفه اخلاق»، «منطق اخلاق»، «عام و خاص اخلاق»، «کلاً در مورد اخلاق»، «حجاب در ترازو» (کتاب مذکور توسط بسیاری تحسین شد و به همین دلیل اجازه چاپ در ایران پیدا نکرد و باعث شد تعداد زیادی به خواندن آن بپردازند)، «ورق روشن وقت»، «حریم علف‌های قربت»، «ترنم موزون حزن»، «نسیم اندیشه خیس»، «برق خاموش سلوک در تیر چراغ برق»، «وقت لطیف شن»، «لطف موزون وزین»، «درباره افکار ابوی در رد اندیشه نبوی»، «عشق هرگز نمی‌میرد» (نسخه برادران برونته).

سروش دباغ در تمام ساعاتی که مشغول گفت‌وگو در کلاب‌هاوس نیست، به پژوهش درباره ویتگنشتاین و اسپینوزا می‌پردازد.

«او نیز گذشت از این گذرگاه». نوشته فوق، فقراتی از مطلب طنزی است که ابراهیم نبوی فقید سه سال پیش، از سر لطف درباره نگارنده نوشت. از پرویز که خبر تلخ و تکان‌دهنده خاتمه یافتن زندگی نبوی عزیز

به انتخاب و اختیار خودش را شنیده‌ام، خبری که تداعی‌کننده شیوه پایان یافتن زندگی غلامحسین ساعدی فقید در تبعید است، سخت مبهوت و مغموم گشته و به اندازه یک ابر، دلم گرفته است.

یادش بخیر! در دهه هفتاد شمسی، روزگاری که روزنامه «جامعه» منتشر می‌شد، به شوق خواندن مطالب طنز کم‌نظیر او، روزنامه را می‌خواندیم؛ بارقه‌های نبوغ در طنزگویی و طنزنویسی در او موج می‌زد. افزون بر این، در قصه‌گویی و داستان‌نویسی انصافاً توانمند بود و از خلاقیت و قلم روان خود به نیکی بهره می‌گرفت. هرچند پس از انتشار مطالب طنزش در روزنامه «جامعه» شهرت یافت، اما پیش از آن در نشریات «سروش» و «گل‌آقا» قلم می‌زد و در «گزارش فیلم» نقد فیلم می‌نوشت و برای اهالی قلم و نشریات، نامی آشنا بود. افزون بر این، در کسوت روزنامه‌نگار، شم زیادی در سامان دادن به گفت‌وگوهای جذاب و خواندنی داشت. در این میان، به عنوان نمونه می‌توان به مصاحبه‌های درخشان او با محسن مخملباف در مجله «سروش» و امیرانتظام فقید در روزنامه «جامعه» و گفت‌وگوی او با احسان نراقی فقید در قالب کتاب «در خشت خام» اشاره کرد.

افزون بر هوش سرشار، صداقت، شفافیت و جسارت در او موج می‌زد؛ به همین سبب درباره بیماری دوقطبی خود صادقانه سخن گفت. ایامی که روزنامه «جامعه» منتشر می‌شد، او را بارها در دفتر روزنامه دیده بودم و از حاضر جوابی و طنز قوی او لذت می‌بردم. طی چهارده سالی که از قضای روزگار، ساکن این سوی کره خاکی شده‌ام، چند باری با او گپ زدیم. در کلاب‌هاوس هم چند نوبت با یکدیگر هم‌استیج و هم‌کلام شدیم.

به‌رغم اینکه تبعیدی بود و دو دهه آخر عمر خود را دور از سرزمین مادری سپری کرد، دلش در شوق وطن سخت می‌تپید. آخر الامر طاقت نیاورد و بر سر دوراهی ماندن و برگشتن، رفتن را انتخاب کرد و به زندگی خود پایان بخشید. حقیقتاً اسباب تأسف است که هنرمند و اهل قلمی چون ابراهیم نبوی، از حقوق شهروندی بنیادین خود محروم بود و مجال بازگشت به وطن را نداشت. نمی‌دانم مسئولان مملکت و زعمای قوم تا چه میزان به ظلم عیان در حق او و صدها نفر چون او واقفند و کی در این مشی ظالمانه و دل‌آزار تجدیدنظر خواهند کرد.

ابراهیم نبوی رفت و نامی نیک و میراثی ماندگار از خود بر جای گذاشت. روحش شادا! خوش دارم این نوشته را با بخشی از شعر «دوست» سهراب سپهری که در سوگ فروغ سروده شده، خطاب به نبوی نازنین به پایان برم:

«و بارها دیدیم

که با چقدر سبد

برای چیدن یک خوشه بشارت رفت

ولی نشد

که روبروی وضوح کبوتران بنشیند
و رفت تا لب هیچ
و پشت حوصله نورها دراز کشید
و هیچ فکر نکرد
که ما میان پریشانی تلفظ درها
برای خوردن یک سیب
چقدر تنها ماندیم.»